

Much Ado About Nothing

War is over and Leonato is celebrating with a party at his house. Hero is Leonato's daughter. She's in love with Claudio, the brave soldier, home from the war. Hero and Claudio like each other very much.

"I love you, Hero!"

"I love you too, Claudio!"

"Let's get married!"

Beatrice is Hero's cousin. She likes jokes and laughing at Benedick. Benedick and Beatrice like the same things but they say they don't like each other. 🗣️

"Oh Benedick, you're too clever! You annoy me!"

"Oh Beatrice, you're too clever! You annoy me!"

"I'm never going to get married!"

"Me neither!"

Don John is also at the party. He doesn't like to see people having fun. He wants to make everyone unhappy.

Don John plays a trick on Claudio. He takes Claudio for a walk and they see a man talking romantically to a woman at Hero's window.

"Claudio! Look! Hero is with another man!"

Claudio thinks the woman is Hero. He is wrong. The woman is really Hero's servant, but his heart is broken! Now it is Hero and Claudio's wedding day. But Claudio says he won't marry Hero! 🗣️

"No, I can't marry you! You are in love with another man!"

Hero is shocked and falls on the floor. Claudio thinks she is dead. Next Leonato plays a trick on Claudio.

"Claudio, you must marry my niece!"

Now Claudio thinks he is going to marry someone he has never met – Leonato's niece, who looks like Hero. But the woman really is Hero!

"Oh, Hero, you're alive! I'm sorry for what I said. Please marry me!"

Finally, Beatrice and Benedick know that they are a perfect couple.

"I love you, Beatrice!"

"I love you too, Benedick!"

"Let's get married!"

The two couples have a double wedding. Everyone is happy. 🗣️

هياهوى بسيار براى هيچ

جنگ تمام شده است و لئوناتو در خانه اش مهمانى گرفته است. هيرو دختر لئوناتو است او عاشق سرباز شجاعى كه تازه از جنگ برگشته به نام كلوديو است. هيرو و كلاديو بسيار همدىگر رو دوست داشتند .

"دوستدارم، هيرو"

"منم دوستدار كلوديو"

"بيا باهم ازدواج كنيم"

بيترىكس دختر عموى هيرو است. او عاشق خنديدن و اذيت كردن بنديك است. بنديك و بيترىكس در خيلى چيزها با هم مشترك اند اما ميگن همدىگه رو دستدارند.

"اوه بنديك، تو خيلى زرنكى و منو اذيت ميكنى"

"اوه بيترىكس، تو خيلى زرنكى و منو اذيت ميكنى"

"من هيچ نمىخواهم ازدواج كنم"

"منم همچنين"

دان جان نيز در اين جشن حضور داشت. او دوست نداشت مردم رو غرق در شادى ببيند او مىخواست همه ناراحت باشند. دان جان مىخواست به كلوديو حقه اى بزند، او با كلوديو رفتن پياده روى و آنها ديدن كه مردى داره خيلى عاشقانه با خانومى صحبت ميكنه اين اتفاق رو از پنجره ي كلوديو ديدند.

"كلوديو نگاه كن هيرو با يك مرد ديگرى است"

کلودیو فکر کرد که اون خانوم هیرو است. او اشتباه میکرد. اون خانوم مستخدم هیرو بود، اما قلب کلودیو شکسته بود. روز ازدواج کلودیو و هیرو فرا رسید اما کلودیو دوست نداشت دیگر با هیرو ازدواج کند.

"نه من نمیتونم با تو ازدواج کنم تو رابطه ی عاشقانه ای با یکی دیگه داری"

هیرو شوکه شد از این حرف کلودیو و غش کرد. کلودیو فکر کرد که هیرو فوت کرده است. هیرو زنده بود اما لئونانو میخواست که به کلودیو حقه بزند بنابراین نگفت که هیرو زنده است.

"کلودیو تو باید با دختر برادرم ازدواج کنی"

کلودیو فکر میکرد که باید با کسی ازدواج کند که تا حالا ندیده است. دختر برادر لئونانو خیلی شبیه به هیرو بود، البته بین خودمون بگونه این دختر همون هیرو بود.

"اوه، هیرو تو زنده ای منو ببخش که همچین حرفی بهت زدم و لطفا با من ازدواج کن"

سرانجام باهم ازدواج کردند، و بندیک و بیتریکس هم زوج مناسبی بنظر میرسند.

"دوستدارم بیتریکس"

"منم دوستدارم بندیک"

"بیا باهم ازدواج کنیم"

یک عروسی تمام عیار برای هردو زوج همه خوشحال و شاد.